

زن در افغانستان؛ از انکار ماهیت انسانی تا نفی

هویت زنانگی

محمدعارف محبی*

چکیده

جنسیت و مسائل زنان، تابع نظام فرهنگی است. فرهنگ در افغانستان دارای اضلاع سه‌گانه «قبیله»، «مدرنیته» و «اسلام» می‌باشد؛ به این معنا که عناصری از فرهنگ قبایلی، فرهنگ اسلامی و فرهنگ مدرن، تلفیق گردیده و منطق زندگی در کشور را ساخت بخشیده است. در این پژوهش، سعی گردید که نخست بر بنیاد تبارشناسی فرهنگی، منطق فهم مسائل زنان در افغانستان تمهید گردد؛ آنگاه فرایند تشدید مشکلات و چندپارچگی هویتی زنان ناشی از تعارض فرهنگی و الزامات فرهنگ مدرن، بر مبنای مؤلفه‌های سه‌گانه «انکار تفاوت‌های جنسی»، «انکار نقش‌های جنسیتی» و «حقوق محوری»، به روشنی تبیین گردیده است. در نهایت، نتایج به‌دست‌آمده در دو سطح علمی و عملی، به صورت طبقه‌بندی شده و عمدتاً به‌منظور نشان‌دادن کدها و محورهای پژوهشی ارائه شده است.

واژگان کلیدی: زنان، هویت جنسی، تقسیم کار جنسیتی، خانواده، فرهنگ

اسلامی، فرهنگ قبیله‌ای، فرهنگ مدرن.

* ماستر علم کلام و دانش‌آموخته حوزه علمیه.

مقدمه

فراوانی و تشدید خشونت علیه زنان در جامعه معاصر افغانستان، حاکی از فروریختن اخلاق جنسی و منطق مناسبات جنسیتی در کشور می‌باشد. توجه به حوادث تلخ و ننگینی که در همین سال‌های اخیر به‌وفور اتفاق افتاده و مدام در حال گسترش می‌باشد، بازتابنده فشارهای روحی بر مردها و مظلومیت‌های سنگین و متراکم‌گشته زنان افغانستانی است؛ اما با تأسف باید گفت جامعه علمی ما عمدتاً در سطح توصیف این حوادث و بیان احساسات خویش، توقف نموده و کم‌تر به تبیین بنیادهای فجایع پرداخته‌اند! تردیدی نیست که موضوعات اجتماعی متأثر از عوامل فراوان بوده و نمی‌توان آن‌ها را بریده از مجموعه مسائل درهم‌تنیده دیگر تصور و تحلیل نمود؛ ولی می‌توان با ارجاع به منطق عام زندگی در کشور، بنیادهای اصلی آن را تا حدودی افشا و آشکار ساخت؛ زیرا مسائلی معطوف به موضوع جنسیت، بخشی از فجایع عام و فراگیر است که در کلیت خویش، عقلانیت شکسته و منطق فروریخته زندگی در افغانستان را انعکاس می‌دهد؛ از این‌رو، ضروریست که برای فهم‌پذیر ساختن موضوع مورد بحث، بن‌مایه‌های نظام فرهنگی به‌مثابه عقلانیت انسان و جامعه افغانستانی، با دقت مورد توجه و بررسی قرار گیرد.

فرهنگ، حاوی ارزش‌ها، قواعد و هنجارهای رفتاری است. تداخل فرهنگی در میان جوامع بشری امر طبیعی محسوب می‌شود. نظام فرهنگی در افغانستان معاصر، دارای اضلاع سه‌گانه «قبیله»، «مدرنیته» و «اسلام» می‌باشد؛ به این معنا که عناصری از فرهنگ قبایلی، فرهنگ اسلامی و فرهنگ مدرن، تلفیق گردیده و منطق زندگی در کشور را ساخت بخشیده است. تردیدی نیست که نظام فرهنگی در بسیاری از کشورها، تلفیقی از این اضلاع می‌باشد؛ اما بر مبنای نوع ترکیب آن‌هاست که نه‌تنها منطق زندگی در این جوامع تا حدودی متفاوت می‌گردد که حتی نحوه زندگی و تعامل در درون خرده‌فرهنگ‌های قومی در این کشورها، نیز تفاوت می‌یابد. ثبات فرهنگی، ناشی از همگرایی اضلاع سه‌گانه است و محتوای زندگی بر بنیاد محوریت هر کدام از این ضلع‌ها شکل می‌گیرد. به همین مقیاس، آسیب‌دیدگی‌های حیات اجتماعی متناظر با نوع تعارض در متن نظام فرهنگی معنا یافته و به تبع آن، سنخ

آسیب‌ها در هرکدام از این کشورها تغییر می‌کند؛ به این صورت که در برخی از کشورها، مسائل اجتماعی ریشه در تعارض اسلام و مدرنیته داشته و فرهنگ ایلی در حواشی این تعارض قرار دارد؛ اما مشکلات در تعدادی از کشورهای دیگر، از جمله در افغانستان، باید در تعارض همه‌اضلاع آن جست‌وجو گردد.

پرسش مبنایی که می‌توان با طرح و تعقیب آن، عناصر بنیادین در حوزه جنسیت و مشکلات زنان افغانستانی را به‌روشنی قابل فهم نمود، این است که مشکلات زنان در افغانستان ناشی از چیست؟ و چرا در دوران معاصر تشدید گردیده است؟ فرضیه اولیه که در این پژوهش سعی در اثبات و یا مدلل کردن آن می‌شود، تعارض جدی میان اضلاع سه‌گانه نظام فرهنگی حاکم بر جامعه افغانستانی می‌باشد. به نظر می‌رسد که با ورود غیرمنطقی فرهنگ مدرن در کشور، تعارض ضلع‌ها تشدید گردیده و با ایجاد اختلال در هویت جنسی و نقش‌های جنسیتی زنان، نه تنها زنان که خانواده‌ها و جامعه در سطح کل نیز با مشکلات و آسیب‌های جدی و بی‌سابقه مواجه شده‌اند.

۱. تبارشناسی هویت زنان

بنیاد اندیشه

تبیین موضوع جنسیت و مسائل زنان در افغانستان، قبل از هرچیز، نیازمند تبارشناسی و درک درست از هویت فرهنگی حاکم بر کشور می‌باشد. همان‌گونه که اشاره گردید، نظام فرهنگی در افغانستان، دارای اضلاع سه‌گانه است که بر مبنای نوع ترکیب و نسبتی که میان این ضلع‌ها شکل گرفته و می‌گیرد، فرایند تغییرات و تحولات اجتماعی سمت‌وسوی خاص پیدا می‌نماید. مطالعات مسائل زنان از این منظر، به‌وضوح نشان می‌دهد که چه بخش‌هایی از مشکلات زنان در کشور، ریشه در نگرش قبیله‌ای دارد و کدام‌سختی از مسائل، ناشی از فرهنگ مدرن است و فرهنگ اسلام چه نقشی در بهبودی وضعیت زنان ایفا می‌نماید. مهم‌تر از همه این‌که در تعارض این ضلع‌ها، چگونه مشکلات زنان در کشور تشدید گردیده و یا کاهش می‌یابد. برای درک این موضوع، نخست اشاره اجمالی به هویت و موقعیت زنان در تیپ‌های الگویی «فرهنگ قبیله»، «فرهنگ اسلام» و «فرهنگ مدرن» می‌شود؛ سپس فرایند

چندپارچگی و آسیب‌دیدگی هویت و منزلت زنان در روند متأثر شدن از الزامات فرهنگ جدید، به تفصیل بررسی خواهد شد.

۱-۱. قبیله و انکار ماهیت انسانی زن

گروه‌بندی قبایلی، ابتدایی‌ترین ساختار اجتماعی است که انسان‌های بدوی برای حفظ بقای خویش آن را ساخته‌اند. در منطق قبیله، به دلیل مواجهه قبایل با طبیعت خشن و جنگ‌های قبایلی، زورمداری بنیادی‌ترین عنصر برای ارزش‌گذاری‌های اجتماعی محسوب می‌گردد. بر مبنای اصل زور و قدرت است که خشونت در متن جامعه قبایلی نهادینه گردیده و نهاد خانواده به شکل استبدادی و مردسالار، انتظام می‌یابد. نکته قابل توجه این‌که نباید میان مفهوم پدرسالاری و مردسالاری خلط گردد. پدرسالاری حاکی از محوریت جایگاه پدری به‌خاطر تکالیف پدر در قبال خانواده است؛ اما مردسالاری مفهوم جنسیتی بوده و ناظر به برتری جنس مرد نسبت به جنس زن می‌باشد. مردسالاری معطوف به تبعیض جنسی است و جنس زنان را جنس درجه‌دوم معرفی می‌نماید؛ ولی پدرسالاری نه تنها چنین معنای را تداعی و القا نمی‌کند که اساساً ناظر به ارزش‌گذاری‌های جنسی نیست؛ بنابراین، مفهوم گویاتر در تبیین هویت جنسی در نظام قبایلی، مردسالاری است و پدرسالار بودن آن نیز قبل از این‌که ناشی از وظایف انسانی و اخلاقی پدر باشد، برخاسته از برتر دانستن جنس مرد بر جنس زن می‌باشد.

در نظام مردسالار، زنان نه تنها حق مالکیت بر مال را ندارند، که از حق مالکیت بر سرنوشت خویش نیز محروم می‌باشند. در عصر جاهلیت، پسران به سبب این‌که در آینده جنگجویان و مدافعان قبیله خواهند بود، نسبت به دختران که در موقع جنگ جز مزاحمت و بی‌آبرویی هنگام اسارت نفعی نداشتند، برتر بودند (واعظی، ۱۳۹۰: ۲۶). نفرت از دختران گاهی منجر به زنده به‌گور کردن آنان می‌شد (نحل / ۵۸ - ۵۹؛ تکویر / ۸ - ۹). زنان معمولاً از ارث محروم بودند و علت آن را هم در این می‌دانستند که زنان نقشی در جنگ و جلب منافع اقتصادی برای قبیله نداشتند (واعظی، ۱۳۹۰: ۹۰). دختران را فروخته و مهریه‌شان را

پدر یا ولی آن‌ها تصاحب می‌کرد (واعظی، ۱۳۹۰: ۹۱). در منطق قبیله، زن پس از طلاق، حق ازدواج با مرد دیگری را ندارد؛ چون غیرت مرد اجازه نمی‌دهد که همسر سابقش را با مرد دیگری ببیند (واعظی، ۱۳۹۰: ۳۱). زنان در واقع جزئی از اموال مردان شمرده شده و بسان کالا مبادله می‌گردند (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۳۲). زنا، در اصل هتک حق تملک شوهر بر همسرش دانسته می‌شود (فرید، ۱۳۸۸: ۶۱). به همین دلیل، در تفکر عصر جاهلیت، تنها زنانی عیب دانسته می‌شد که مرد غریبه بدون اجازه شوهر با زنش همبستر می‌گردید (واعظی، ۱۳۹۰: ۳۲). برادر متوفی وظیفه دارد که با زن برادرش ازدواج کند و کسی دیگر حق رقابت با وی را ندارد (فرید، ۱۳۸۸: ۸۸). افرادی که به چنین عملی مبادرت می‌کنند، معتقدند که از تجاوز افراد بیگانه به ناموس و خانواده برادر خود جلوگیری کرده‌اند (فرید، ۱۳۸۸: ۸۹).

در نگرش قبایلی، ازدواج پدیده گروهی بوده و در مدار الزامات و منافع کلان خانواده، عشیره، طایفه و ایل تفسیر می‌شود. معیارهای ازدواج، ناظر به اصالت خون است و غالباً به شکل درون‌گروهی انجام می‌شود. بر مبنای چنین قوانین است که در تفکر قبیله‌گرایان عرب، ازدواج عرب با غیر عرب ننگ تلقی گردیده و هیچ‌گاه پول و ثروت نمی‌توانست جای شرافت نسبی را بگیرد (واعظی، ۱۳۹۰: ۴۲). در میان سرخ‌پوستان آمریکا، افراد قبیله حق وصلت با خارج از قبیله خود را ندارند (فرید، ۱۳۸۸: ۸۷). در تبیین سفارش اوستا به ازدواج خویشاوندی گفته می‌شود دلیل آن ناشی از دغدغه آریایی‌ها در حفظ پاکی نژادی‌شان بوده است (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۱۰۸-۱۷۰). نزد قبایل کوهستانی جنوب دریای خزر، قاعده عمومی بر ازدواج در میان افراد هم‌قبیله قرار داشت و حتی رعایت نکردن این قاعده و خروج از محدوده مجاز تعیین‌شده، با مجازات مرگ همراه بود (فرید، ۱۳۸۸: ۲۶۵). در تداوم همین نگرش است که ازدواج درون‌گروهی، در قالب ضرب‌المثل معروف «عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمان بسته شده»، دارای قداست معنوی گردیده و بنیادهای اجتماعی آن به شدت تقویت می‌شود.

در نظام قبیله، پیوند ازدواج، به دلیل هویت نیرومند اجتماعی که دارد، به ندرت منجر به فروپاشی و طلاق می‌گردد؛ چه این‌که ازدواج فراتر از پیوند زن و شوهر، در واقع عهد

خویشاوندی خانواده‌ها، قبایل و تیره‌های نژادی می‌باشد. زوجین اگر ناسازگار هم‌باشند، اراده و توان جدایی از همدیگر را ندارند. از همین خاستگاه است که طلاق در فرهنگ قبایل تقبیح گردیده و شدیدتر از عداوت خونی، به‌معنای دشمنی ناموسی تلقی می‌گردد. خون‌خواهی را می‌توان با هدیه‌کردن دختری به خانواده و طایفه مقتول، تبدیل به صلح و دوستی نمود؛ اما دشمنی ناموسی از کم‌ترین راه‌کار مسالمت‌آمیز قبیله‌ای برخوردار می‌باشد و واقعی‌ترین گزاره در این ارتباط همین است که «هرگاه زنی با لباس سفید عروسی وارد خانه شوهر می‌شود، فقط با کفن سفید می‌تواند از آن خارج گردد». در چنین بستر متصلب و انعطاف‌ناپذیر است که محیط خانه برای زوجین ناسازگار، به‌خصوص برای زنان تبدیل به قبرستان آروزی‌شان گردیده و فرصت زندگی‌شان برباد می‌گردد.

در منطق قبیله که مقوله افزایش جمعیت، کار و جنگ با قبایل دشمن، از اهمیت زیادی برخوردار است (فرید، ۱۳۸۸: ۵۶)، هدف اصلی از ازدواج، به‌وجود آمدن فرزندان برومند برای قوام و دوام قبیله می‌باشد و هر خانواده‌ای که از بیش‌ترین و بهترین فرزندان برخوردار باشد، سربلندتر دانسته می‌شود (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۹۸). بهترین زن، زنی می‌باشد که پسری در شکم، پسری در بغل و پسری که پشت سرش راه رود، داشته باشد (واعظی، ۱۳۹۰: ۲۶). مغولان زنان متعددی می‌گرفتند، تعدد زوجات سبب می‌گردید تا خانواده‌ها از فرزندان بیش‌تری برخوردار گردیده و تعداد اعضای قبیله زیادتر می‌شد (فرید، ۱۳۸۸: ۲۷۰-۲۶۹). در بین ایل بلوچ حتی مردان کم‌بضاعت کم‌تر از هفت تا هشت زن نداشتند. در ایل سنجابی هر مردی کم‌تر از سه زن نمی‌گرفت (فرید، ۱۳۸۸: ۲۸۰). چنین شواهدی همه حاکی از آن است که در نگرش قبایل، ازدواج‌ها عمدتاً در راستای تولید مثل و تکثیر نسل فهم و معنا می‌گردد.

قابلیت‌های ویژه زنان در امر بارداری، زایمان و شیردهی و در واقع نیاز بشر به بقای نسل، موجب خانه‌نشینی زنان شده؛ به‌گونه‌ای که زن در تمام دوران بزرگسالی خود یا باردار بوده و یا زایمان می‌کرده و یا به تغذیه و نگهداری فرزند می‌پرداخته است و در مقابل، وظایفی چون شکار، تهیه غذا و نقش‌های خارج از خانه به عهده مردان بوده است (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۸). بر مبنای چنین تقسیم کار، طبیعی است که زن تبدیل به بانوی خانه می‌گردد. روابط

پدر با فرزندان خشک و توأم با ترس و خشونت بوده و چنین پنداشته می‌شود که با اعمال این روش، فرزندان از توانایی‌های لازم برای اداره خود و جامعه برخوردار می‌شوند (فربد، ۱۳۸۸: ۲۸۰). دختران و پسران هر دو توسط مربیان و تا حدودی خانواده، متناسب با وظایف جنسی‌شان در امور خانه‌داری و کشاورزی به‌گونه‌ای تربیت می‌گردند که در سن ۱۵ سالگی که سن بلوغ‌شان است، به بلوغ اجتماعی نیز دست می‌یابند (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۲۴۳). فرزندان مؤظفند که از پدر و مادر خود اطاعت نمایند (عنبرسوز، ۱۳۸۹: ۱۸۹). مهم‌تر از همه این‌که فرزندان متناسب با توانمندی که کسب می‌کنند، مسؤولیت‌هایی را در قبال تأمین معاش و امور خانواده به عهده گرفته و در فرایند تولید ثروت فعال می‌گردند.

۱-۲. مدرنیته و نفی هویت زنانگی زن

فرهنگ مدرن در واکنش علیه تفکر انسان‌ستیز اهالی کلیسا شکل گرفت. در حاکمیت کلیسا، زنان نه تنها ستم فراگیری را که علیه انسان و جامعه انسانی اعمال می‌گردید، تحمل می‌نمودند، که خود به‌عنوان منشأ گناه و آلودگی انسان‌ها، مورد تحقیر و توهین مضاعف قرار می‌گرفتند. با شکل‌گیری تمدن جدید با محوریت انسان، از انسان تعریف مردانه ارائه گردید و ارزش‌های مردانه به‌عنوان معیارهای عام انسانی تبلیغ و تثبیت شد. در چنین بستر فرهنگی مردانه است که باز انسانیت زن مورد تحقیر قرار گرفته و با انکار هویت زنانگی، زنان مظلومانه‌تر از پیش، قربانی شهوت و هوس‌های مردانه می‌شوند.

نژادپرستی، مردپرستی، اشرافیت‌گرایی، تحقیر زنان و رنگین‌پوستان از برجسته‌ترین ویژگی‌های تاریخ غرب به حساب می‌آید. در غرب مدرن، واکنش‌هایی علیه این تبعیض‌ها شکل گرفت؛ به‌گونه‌ای که مساوات‌طلبی و برابرخواهی، تبدیل به خواسته عمومی گردید. در کنار جنبش‌های فراگیر اجتماعی، جریان‌های فمینیستی نیز با شعار برابری زن و مرد به‌وجود آمدند. زنان احساس می‌کردند که در قالب این شعارها، به مظلومیت تاریخی و دوام‌دارشان پایان خواهند داد؛ اما غافل از این‌که نهضت شبیه‌کردن زنان به مردان در بطن خودش، شدیداً مردگرا می‌باشد (سلطانی، ۱۳۷۸: ۳۶)؛ یعنی زنان در میدان بازی‌ای شروع به بازی نمودند، که

مردانه طراحی گردیده و زنانگی از قواعد ممنوعه آن به حساب می‌آید.

نهضت‌های فمینیستی، تلاش تاریخی، فردی، جمعی، رسمی و غیر رسمی است برای تعریف مجدد زن بودن در تقابل مستقیم با پدرسالاری (ساروخانی، ۱۳۸۳: ۷۵). اصل مبنایی در انگاره فمینیستی این است که هیچ تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین زن و مرد وجود ندارد. از نظر فمینیست‌ها، همه ناهمانندی‌های اجتماعی میان زنان و مردها، ناشی از برتری و ظلم مردان است و تحقق عدالت مستلزم این است که چنین تفاوت‌های غیر ضروری ریشه‌کن شوند (ایرز، ۱۳۸۷) و زنان و مردان در تمامی مسؤلیت‌ها؛ از قبیل تأمین مخارج خانواده، کارهای منزل و نگهداری کودک، شریک بوده و وظایف پایاپایی به عهده داشته باشند (الیزابت، ۱۳۸۲). برخی از فمینیست‌ها در نقد مردسالاری، تا آن‌جا پیش رفته‌اند که فروپاشی خانواده را تنها راه نجات زنان از جامعه مردسالار می‌دانند. کوپر در کتاب مشهورش، تحت عنوان «مرگ خانواده»، معتقد است که خانواده مانع شکوفایی خویشتن و فردیت انسان می‌باشد (تنهایی، ۱۳۸۷: ۴۵). بر بنیاد چنین مطالبات فمینیستی است که در سال ۱۹۹۶ کمیسیون اروپا سندی را با عنوان «ایجاد فرصت‌های برابر برای مردان و زنان در کلیه خط‌مشی‌ها و فعالیت‌های اجتماعی» منتشر کرد. در قسمتی از ماده ۲۳ این سند آمده بود: برابری بین مردان و زنان باید در همه حوزه‌ها شامل استخدام، کار و پرداخت دستمزد باشد (الروی، ۱۳۸۴).

مساوات‌طلبی و انکار تفاوت‌های جنسی، پیامدهای سنگین برای غرب به خصوص برای زنان غربی داشته است. خانم مک‌الروی، که خود از فمینیست‌های فعال و معروف در آمریکای شمالی می‌باشد، «ادغام جنسیتی» را سیاستی فاجعه‌آمیز دانسته و معتقد است که فمینیسم فردگرایی رایج، به‌طور قطعی متفاوت از فمینیسم فردگرایی اولیه است. فمینیسم فردگرا عمدتاً بر اساس دیدگاه‌های مری وولستن کرافت، جان استوارت میل و همسرش هریت تیلور، هم‌چنین لیبرال‌های کلاسیک دیگری؛ مانند هریت مارتینو بنا می‌شود. این اندیشمندان فقط می‌خواستند قانون هیچ سدی برای زنان در محل کار، آموزش و جامعه به‌وجود نیاورد؛ یعنی وقتی قانون از حقوق همه افراد به‌طور مساوی محافظت کرد، آنگاه هر شخص مختار است که در مورد معاشرت با دیگران تصمیم بگیرد (الروی، ۱۳۸۴).

خانم شارون هیز، سرپرست زنان کانادایی حاضر در کنفرانس پکن، پس از شنیدن مفاد کنوانسیون، با ناراحتی اجلاس را ترک کرده و می‌گوید: سند این کنفرانس، نه تنها مشکلات زنان را در نظر نگرفته؛ بلکه تساوی مورد نظر پکن، برای زنان تساوی ایجاد نخواهد کرد. در کشور من وقتی گروهی را دعوت به کار می‌کنند، باید ۵۰٪ مرد و ۵۰٪ زن استخدام شوند؛ اما متأسفانه بیش از ۵۰٪ از زنان استخدام می‌شوند و مردان بیکار می‌مانند. این در حالی است که من هم باید در خانه و هم در بیرون کار کنم و همسرم باید بیکار باشد. پس این تساوی نیست. من با اولین پرواز به وطن برمی‌گردم و سعی می‌کنم تفاوت‌ها را حفظ کنم؛ همان‌گونه که این تفاوت‌ها در خلقت وجود داشته است. این تفاوت‌ها ما را حفظ خواهد کرد (گزارش، ۱۳۸۳). با توجه به این‌که هویت جنسی و تقسیم کار جنسیتی در نگرش مدرن، در ادام، مباحث به تفصیل نقد و بررسی خواهد شد، در این قسمت به همین میزان بسنده می‌شود.

۳-۱. اسلام و کرامت انسانی زن

تبیین الگوی زن در منطق اسلام، مبتنی بر فهم درست از فلسفه خلقت و جنسیت دوگانه انسان می‌باشد. جنسیت و تفاوت‌های جنسی، دارای اهمیت محوری در انسان‌شناسی اسلامی است. آفرینش انسان در قامت زن و مرد، معطوف به اهدافی است که دست‌یابی به آن‌ها صرفاً از طریق التزام به اقتضائات عنصر جنسیت امکان‌پذیر می‌گردد. جنسیت دوگانه حاکی از ماهیت دوگانه زن و مرد می‌باشد و متناسب با ماهیت متفاوت آن‌هاست که هویت جنسی‌شان باید در قالب هویت زنانه و مردانه شکل گرفته و هرکدام عهده‌دار نقش‌ها و وظایفی محوله خود شوند. مراد از هویت جنسی این است که هرکدام از آن‌ها، متناسب با ماهیت خویش، خود را تصور کرده و فهم نمایند. منظور از نقش‌های جنسیتی این می‌باشد که زنان و مردان باید در موقعیت‌هایی وارد فعالیت شوند که حداقل در تعارض با هویت زنانگی و مردانگی‌شان قرار نداشته باشد. تظاهر زنانه و مردانه زن و مرد هرگز به معنای تحقیر انسانیت نیست که چنین تظاهری از اقتضائات طبیعی جنسیت دوگانه انسان و حرمت‌نهادن به کرامت انسانی آن‌ها می‌باشد. همان‌گونه که تمام گروه‌های اجتماعی دیگر، متناسب با هویت گروهی خود عمل می‌کنند، زنان و مردان نیز حق دارند که این‌گونه باشند.

بر مبنای آموزه‌های وحیانی اسلام، انسان خلق می‌گردد تا حقانیت روحانی خویش را شکوفا ساخته و به مقام قرب الهی دست یابد (ذاریات/۵۶). انسان‌ها در قامت زن و مرد ظاهر می‌شوند، تا به عنوان کارگزاران الهی، عهده‌دار تولید و بازتولید جامعه توحیدی باشند (نسا/۱؛ نحل/ ۷۲). زن و مرد به تنهایی ناقص هستند و بر بنیاد چنین تمنای وجودی است که طالب یکدیگر گردیده و از طریق ازدواج به آرامش مطلوب نایل می‌گردند (روم/ ۲۱). جالب این که در نگرش قرآنی، منبع آرامش در حیات انسانی، زن دانسته می‌شود و با محوریت زن است که عالم انسانی بر بنیاد محبت و عاطفه سازمان یافته و بستر رشد و تعالی انسان‌ها تمهید می‌گردد. انسان‌ها از طریق همسری که انتخاب می‌کنند، در واقع سرنوشت خود و نسل‌های آینده خویش را تعیین می‌نمایند. آنچه که از آموزه‌های دینی به روشنی قابل استفاده می‌باشد، این است که زن و مرد به تبع تفاوت‌های جسمانی که دارند، دارای هویت و نقش‌های متفاوت جنسیتی نیز می‌باشند.

ساختار فیزیکی و جسمانی زن، تفاوت‌های جدی با هیئت طبیعی مرد دارد. زن به ظرافت گل خلق گردیده (صدوق، ج ۲، ۱۴۱۳: ۱۱۳) و از مقابله با خشونت‌های موجود در عرصه زندگی عاجز می‌باشد. لذاست که زن در منطق اسلام امانت الهی در دست مرد دانسته می‌شود (نوری، ج ۱۴، ۱۴۰۸: ۲۵۱). زن به لحاظ زیستی دارای دستگاه زایش است با همه متعلقات و لوازمی که دارد؛ بر همین مبنا است که به‌طور طبیعی عهده‌دار نقش بانویی و مادری نیز می‌گردد (بی‌نام، ۱۳۸۳). زن در هر حمل و بارداری که دارد، در حدود سه سال مشغول بچه و بچه‌داری می‌باشد (لقمان/ ۱۴) و مرد وظیفه دارد که نیازمندی‌های همسر و فرزند خود را تأمین نماید (حر عاملی، ج ۲۱، ۱۴۰۹: ۵۴۴). از چنین خاستگاه‌های طبیعی است که مرد در موقعیت سرپرستی خانواده قرار گرفته و تکیه‌گاه اعضای خانواده خویش می‌شود (نساء/ ۳۴) و زن در موقعیت بانویی و مادری نشسته، عهده‌دار مدیریت داخلی منزل می‌گردد. در بعد عاطفی، نشستن شوهر در کنار همسرش عبادت تلقی گردیده (ابن ابی‌ورام، ج ۲، بی‌تا: ۱۲۲) و نه تنها از خشونت و بدزبانی نسبت به زنان منع می‌گردد که رسول اکرم (ص) به صراحت می‌فرماید: جبریل مرا آن‌چنان در باره زنان سفارش نمود، که گمان نمودم

شوهر، حق ندارد حتی به زن «اف» بگوید (نوری، ۱۴۰۸، ج ۱۴: ۲۵۳). در زمانه‌ای که دختران مظلومانه زنده به گور می‌شدند، حضرت دستور می‌هد که هرگاه به فرزندان‌تان هدیه دادید، دختران را مقدم دارید (صدوق، ۱۴۰۰: ۵۷۷)؛ زیرا دختران عاطفی‌تر بوده و چنین تقدیمی، مقتضای رعایت عدالت عاطفی است.

گزاره‌های فوق به روشنی گویای این واقعیت می‌باشد که در نگرش اسلامی، هرچند میان زن و مرد تشابه کامل حقوقی نیست؛ اما تساوی حقوقی بر بنیاد عدالت جنسی مورد تأکید قرار گرفته و در چارچوب الزامات عدالت جنسی است که اساساً وظایف سنگین زندگی بر عهده مرد گذاشته می‌شود. زن نه تنها از حضور «عقیفانه» در سطح جامعه منع نگردیده که با تمهید کارویژه‌های الزامی، نقش‌های اجتماعی زن در راستای تکامل انسانی آدم‌ها و اخلاقی ساختن فضای عمومی جامعه، تدبیر و معنا گردیده است. در منطق اسلام، به همان میزان که استبداد و ستم جنسی علیه زنان محکوم می‌باشد، استثمار و بهره‌کشی جنسی از زن در قالب فرهنگ برهنگی، نیز محکوم و غیرانسانی تلقی می‌گردد. رساترین ویژگی زن در نگرش اسلام این است که «زن امانت الهی»؛ یعنی «ریحانه بهشتی» است و به همان میزان که زن مکلف است تا از گوهر وجودی و کرامت انسانی خود مراقبت کند، مرد نیز وظیفه دارد تا در پرتو تأمین نیازهای زندگی زن، او را برای رسیدن به کمالات انسانیش مدد رساند.

۲. چگونگی شکل‌گیری تقابل فرهنگی در افغانستان

هویت برجسته زن در افغانستان، متأثر از اقتضائات و الزامات نظام قبیله‌ای است. فرهنگ قبیله، بخش‌های عظیمی از عنعنات، رسم‌ها و سنت‌های ملی افغانستان را شکل می‌دهد. زنان افغانستانی، در امتداد تاریخ، در چوکات متصلب و انعطاف‌ناپذیر قبایل در بند بوده‌اند و قبل از این‌که خود را با معیارهای دینی و مدرن ارزیابی کرده باشند، با مقیاس‌های قبیله‌ای سنجش می‌نمودند و پیش از آن‌که دغدغه دینی شدن و نوگردیدن را در سر پرورانده باشند، مراقب و محافظ هویت قبیله‌ای خود بوده‌اند. از همین خاستگاه است که می‌توان نحوه تعامل و تنافی فرهنگ اسلامی، فرهنگ مدرن و فرهنگ قبیله‌ای را در موضوع «جنسیت»، «هویت

جنسی» و «تقسیم کار جنسیتی» در عرصه نهاد خانواده و مناسبات اجتماعی زنان و مردان، در افغانستان، تحلیل و تبیین نمود.

جامعه افغانستان در نخستین نیم قرن اول تاریخ اسلام، اسلام را پذیرفته و تبدیل به بخشی از هویت فرهنگی خویش می‌سازد. هرچند در تقابل فرهنگ اسلام با فرهنگ انعطاف‌ناپذیر قبیله، پیام اصلی و ارزش‌های محوری دین به خوبی انطباق نیافته و بت‌های ذهنی قبیله، مانع تحقق ارزش‌های اسلامی در جامعه گردیده و می‌گردد؛ اما نباید فراموش نمود که منطق قدرت‌مند اسلام، خشونت‌های هنجاری و ساختارهای متصلب قبایلی را در مدار فضایل انسانی تلطیف نموده، اخلاق و فضیلت‌گرایی را در متن ساختارها و شبکه‌های ارتباطی قبایل جاری ساخت و تا حدودی جریان تبارپرستی، ستم علیه زنان و بچه‌ها را مهار نموده و نقش بی‌بدیلی در ایجاد، حفظ و تقویت «همگرایی اخلاقی» افراد و خانواده‌های افغانستانی ایفا می‌نماید.

نکته قابل تأمل این‌که به دلیل محوریت داشتن منطق و منش قبیله‌ای در افغانستان، بسیاری از آموزه‌های اسلام، قلب محتوا گردیده و متناسب با الزامات قبیله معنا یافته‌اند؛ به عنوان مثال: عفت زنانه و غیرت مردانه که از عناصر مبنایی اخلاق جنسی در اسلام می‌باشد، در ذهنیت مردسالار قبایل به نفع استبداد مردانه مصادره می‌گردد. تأکید اسلام بر جایگاه بی‌بدیل بانویی، مادری و دختری و لزوم حسن معاشرت با زنان و دختران، نه تنها در ذهنیت متعصب قبایل نادیده انگاشته می‌شود که اساساً مسؤولیت‌ها و مکلفیت‌های مردان در قبال زنان و دختران، به عنوان حق مالکیت مردان بر زنان فهم می‌شود و با پذیرش چنین برداشت و ذهنیتی از سوی زنان است که الگوی مناسبات اجتماعی زن‌ها و مردها در کشور، در چوکات استبداد مردانه باقی مانده و فاصله جدی و متناقض با منزلت زنان در تفکر و فرهنگ اسلامی پیدا می‌نماید.

فرهنگ مدرن از عصر امنی وارد فضای سیاسی و فکری افغانستان می‌گردد؛ اما در تقابل با فرهنگ قبیله‌ای با شکست مواجه می‌شود. در عصر پس از خفقان طالبانی و انباشت مطالبات آزادی‌خواهانه در فضای عمومی و شکل‌گیری نظام سیاسی بر بنیاد شعارهای مدرن

و دموکراتیک، بستر ورود فرهنگ مدرن بدون سرعت‌گیرهای لازم در کشور فراهم شد و قبایل افغانستان در متن دنیای تجربه‌ناشده و بیگانه‌ای پرتاب شدند که نه می‌توانند تحمل کنند و نه می‌توانند از آن بگریزند؛ چه این‌که نهاد خانواده در ذهنیت سنتی انسان افغانستانی نه تنها بستر و کانون زندگی است که اساساً دلیل زندگی کردن و زنده ماندن نیز می‌باشد. با ورود فرهنگ جدید، ذهنیت انسان و جامعه افغانستانی لبریز از تعارض، ناهمگرایی و تناقض ارزشی در موضوع جنسیت و نقش‌های جنسیتی گردید و نهاد خانواده با تمام قداست معنوی و استحکام اجتماعی‌ای که داشت، با خطر آسیب‌دیدگی جدی مواجه گردیده و بدون متولی و حامیان اجتماعی تنها مانده است.

دستگاه‌های حکومتی، رسانه‌ها و نهادهای مدنی عمدتاً در راستای گسترش لیبرالیسم فرهنگی فعال گردیده و بدون توجه به اهمیت کانونی نهاد خانواده و اخلاق جنسی، فضای عمومی را انباشته از مطالبات منطقی و غیرمنطقی زنان و جوانان نموده‌اند. در چنین فضای فرهنگی است که به موازات طغیان‌گری‌های برخی از جوانان و هنجارشکنی‌های گروهی از زنان، خشونت مردان علیه آن‌ها تشدید می‌گردد، اقتدار پدران شکسته، منزلت بانویی و مادری تحقیر شده، پدیده‌های بی‌عفتی، عشق‌های خیابانی، فرار دختران، همسرکشی، خودکشی، آزارهای جنسی در مراکز عمومی و محیط‌های کاری و... پدید آمده، طلاق‌های عاطفی و فروپاشی خانواده‌ها افزایش می‌یابد؛ از این‌رو، ضروریست که به بنیادهای آسیب‌دیدگی زنان افغانستانی در بستر گسترش فرهنگ مدرن اشاره گردد تا دورنمایی از آینده زنان در کشور شفاف‌تر گردیده و کسانی که با منطق این پژوهش موافق هستند، حداقل وادار به تأمل در حوزه مهندسی فرهنگی در کشور شوند.

۳. مدرنیته و فرایند فروپاشی هویت جنسی زن در افغانستان

فرهنگ مدرن بر بنیاد اصل فردگرایی و لذت‌محوری، استوار می‌باشد. فردگرایی، فردیت افراد را تبدیل به دال مرکزی گفتمان مسلط بر جامعه می‌سازد و بر مبنای اصل لذت‌طلبی است که امکانات اقتصادی تبدیل به محور زندگی می‌گردد. موضوعات اجتماعی با محوریت

اقتصاد ارزش‌گزاری گردیده و در نتیجه موقعیت‌ها و نقش‌های اجتماعی نیز در همین چارچوب معنا می‌یابند. در فضایی که همگان به دنبال کسب بیش‌ترین لذت و به‌دست آوردن بیش‌ترین پول می‌باشند، به‌طور طبیعی، موضوع جنسیت، هویت جنسی و نقش‌های جنسیتی نیز معنای متفاوت می‌یابند. تحمیل بی‌قاعده و غیرمنطقی چنین وضعیتی بر خانواده‌هایی که در متن الزامات قبیله و ارزش‌های دینی تنفس می‌کنند، به‌شدت شکننده بوده و پیامدهای آن چیزی جز تشدید خشونت علیه زنان و آسیب‌دیدگی روحی کلیه اعضای خانواده نخواهد بود. از آن‌جایی که تبیین دقیق و مستند میزان تأثیرگذاری فرهنگ مدرن بر موضوع جنسیت در افغانستان، از یک‌سو نیازمند تحقیق میدانی است و از سوی دیگر، خارج از ظرفیت این نوشتار می‌باشد، در این قسمت صرفاً با رویکرد نظری به الزامات منطقی «انکار تفاوت‌های جنسی»، «انکار نقش‌های جنسیتی» و «حقوق‌محوری»، در آشفته‌سازی هویت جنسی و نقش‌های جنسیتی زنان در افغانستان اشاره می‌گردد.

۱-۳. انکار تفاوت‌های جنسی

الف) بحران هویت جنسی: انکار تفاوت‌های جنسی و شبیه‌سازی زنان به مردان، زنان را با خویشتن طبیعی‌شان بیگانه ساخته و در سطح ابزار برای تأمین لذت‌های مردانه حقیر می‌سازد. شواهد عینی نشان می‌دهد که آنچه در بستر مبارزات فمینیستی به شکل فاجعه‌آمیز در غرب اتفاق افتاد، آزادسازی مسائل جنسی ممنوعه به بهانه حمایت از زنان بود؛ حمایت‌هایی که عملاً به گسترش همه‌جانبه آسیب‌ها و مفساد اجتماعی منجر گردید. آزادی جنسی زنان در کنار مبارزه علیه ازدواج و مادربودن، که وظیفه ویژه زنان می‌باشد، به کاهش نرخ زایمان، افزایش خانواده‌های تک‌والدینی، افزایش کودکان نامشروع (الیزابت، ۱۳۸۲) و مهم‌تر از همه این‌که به گسترش خیانت در میان زنان و مردان متأهل کمک نمود. در بستر مجموعه چنین عوامل است که زنان غربی حرمت زنانگی خویش را باخته و با تظاهر در محیط‌های مردانه، زن‌بودن خویش را فراموش می‌نمایند. عاری‌شدن فضای خانواده و جامعه از ویژگی‌های زنانه نقش جدی در فروپاشی اخلاق جنسی داشته و اساسی‌ترین مانع برای رشد و تعالی انسانی زنان به‌شمار می‌آید. ایده شبیه‌سازی زنان به مردان در جوامع سنتی و اسلامی، عنصر بنیادین

در تشدید خشونت علیه زنان محسوب گردیده و به شکل طبیعی بستر فروپاشی اقتدار مردانه در محیط خانواده را تمهید می‌نماید.

ب) فروپاشی اقتدار مردانه: اقتدار پدر و موقعیت‌های سلسله‌مراتبی در نهاد خانواده، از ابزارهای لازم برای ایفای نقش نظارتی است که متأسفانه در دنیای معاصر با مشکل جدی مواجه شده است (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۵)؛ برای اولین بار در دهه ۷۰، فمینیست‌ها، اقتدار مرد در خانواده را منشأ شکل‌گیری نظام‌های مردسالار معرفی کرده و مظلومیت تاریخی زنان را در ابعاد وسیع اجتماعی بر همین مبنا تفسیر نمودند (راد، ۱۳۸۷). نفی سرپرستی مرد و دموکراتیک‌شدن خانواده، باعث می‌گردد که اعضای خانواده در برابر همدیگر صف‌آرایی نمایند. از همین خاستگاه است که پدیده‌های همسرآزاری، فرزندآزاری و والدین‌آزاری تشدید گردیده، جوانان و نوجوانان در دام بی‌قیدی و بی‌بندوباری گرفتار می‌شوند. پایین‌کشیدن موقعیت پدری، بی‌پدری را به معنای وسیع کلمه در سطح خانواده‌ها گسترش می‌دهد؛ به این معنا که حذف اقتدار پدر از یک‌سوی کنترل مرد بر اعضای خانواده را با مشکل مواجه می‌نماید و از سوی دیگر مساوات‌طلبی و تمکین‌نکردن زنان، موجب افزایش طلاق گردیده و متناسب با فرهنگ مدرن، خانواده‌های مادرسرپرست را گسترش می‌بخشد. فراوانی چنین خانواده‌هایی، منشأ بسیاری از نابسامانی‌های اجتماعی در غرب به حساب می‌آید.

در تحقیقاتی که در بوستون توسط لوئیس و می‌ریز (۱۹۸۹) در باره گروهی از کودکان بی‌خانمان صورت گرفت، اثبات شد که ۹۹٪ از کودکان بی‌خانمان، متعلق به خانواده‌های بدون پدر هستند (ویتز، ۱۳۸۸). بر اساس تحقیقات انجام‌شده، در آمریکا ۶۰٪ متجاوزان به عنف، ۷۲٪ قاتلان و ۷۰٪ محکومان به حبس‌های بلندمدت از خانواده‌های بدون پدر بودند و در سال ۱۹۸۱، ۴۳٪ از کودکانی که بدرفتاری با آنان گزارش شده بود، در چنین خانواده‌هایی زندگی می‌کردند (پوپنو، ۱۳۸۸). با توجه به چنین شرایط تلخ است که برخی از مشاوران خانواده در غرب، بیش از گذشته، به این نکته واقف شده‌اند که لازم است موقعیت رهبری در خانواده، به عهده مرد باشد و تصمیم‌های نهایی را او اتخاذ کند (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۷). دلالت آمارهای فوق چیزی نیست جز این‌که در مقیاس جامعه عام، زنان توان مبارزه با

تهدیدات اجتماعی را نداشته و از مدیریت نهاد خانواده به تنهایی عاجز می‌باشند و این عجز هرگز به معنای برتری مردان در تمام عرصه‌ها نیست؛ بلکه بیش‌تر معطوف به قدرت جسمی و روحی مرد در مواجهه با مشکلات می‌باشد. هرچند فروپاشی اقتدار مرد منجر به دموکراتیک‌شدن خانواده غربی گردیده است؛ اما وقتی اقتدار مردانه در جوامعی، از قبیل افغانستان، بشکند، خانواده زنانه شده و مشکلات فوق، شدیدتر و عمیق‌تر می‌گردد.

ج) زنانه‌شدن خانواده: دموکراتیک‌شدن خانواده در جوامع مدرن و اسلامی، به گونه‌های متفاوتی تبارز یافته است؛ به این صورت که در چارچوب فرهنگ مدرن، با توجه به استقلال اقتصادی زنان، وقتی اقتدار مرد در ساختار خانواده می‌شکند، قدرت خانوادگی در میان زن و مرد توزیع گردیده و فرزندان با این رویکرد جامعه‌پذیر می‌شوند که در اولین فرصت ممکن، مستقل گردند؛ اما دموکراتیک‌شدن خانواده در جوامع اسلامی، به زنانه‌شدن خانواده منجر گردیده و در نهایت به فرزندسالاری ختم می‌شود. در نگرش اسلامی، موقعیت‌های مادری و بانویی، زنان را به شکل طبیعی در متن تصمیم‌گیری‌های خانوادگی قرار داده و فرزندان مورد توجه ویژه والدین می‌باشند. در این میان، موقعیت سرپرستی مردها در دایره مراقبت و تأمین نیازهای اعضای خانواده معنا گردیده و دارای بیش‌ترین وظایف و مسؤولیت‌ها می‌باشد؛ منتها سرپرست خانواده در قبال وظایفی که به عهده دارد، تصمیم‌گیرنده نهایی نیز به‌شمار آمده و اعضای خانواده وظیفه دارند که از تصمیمات او پیروی نمایند؛ اما آنچه که در دموکراتیک‌شدن خانواده‌های اسلامی اتفاق می‌افتد، این است که وظایف مرد سنگین‌تر گردیده و توان تصمیم‌گیری او به شدت کاهش می‌یابد.

به موازات کاهش اقتدار مرد، اقتدار زن افزایش یافته و مدیریت خانواده زنانه می‌گردد؛ به این صورت که ارتباطات دوستانه و خانوادگی شوهر توسط همسرش کنترل می‌گردد (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۷). روابط خانوادگی به سمت طایفه مادری متمایل گردیده و فرزندان با خویشان مادری احساس قرابت و هم‌رنگی بیش‌تری دارند (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۸). شیک‌پوش‌تر شدن مردان به سلیقه زنان برمی‌گردد (فاضلی، ۱۳۸۸). نقش مادری بر نقش همسری غلبه یافته (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۸) و بچه‌ها در کانون توجه مادر قرار می‌گیرند. از همین خاستگاه است که پدیده

فرزندسالاری نیز شکل می‌گیرد. در خانواده‌های فرزندسالار، امکانات، دغدغه‌ها و کنش‌های خانواده بیش‌تر در مسیر شادکامی فرزندان قرار می‌گیرد. در چنین فضای احساسی است که فرزندان درمی‌یابند با ایجاد فشار روانی به والدین، به‌راحتی می‌توانند توزیع ثروت در خانواده را از تأمین ضروریات زندگی به سمت خواسته‌های غیرضروری خود منحرف سازند (همان). بر بنیاد غلبه احساسات غیرمنطقی در فضای خانواده است که مدیریت عقلانی و مناسبات اخلاقی در خانواده‌ها با موانع جدی مواجه می‌گردد؛ فرایند تربیت‌پذیری فرزندان مختل گردیده و والدین، به‌خصوص پدر، تبدیل به موجود همیشه بدهکار به همسر و فرزندان خویش می‌شود.

۲-۳. انکار نقش‌های جنسیتی

الف) تحقیر نقش‌های مادری و همسری: فمینیست‌ها، هویت‌یابی و استقلال زنان را در عرصه‌های اشتغال و کسب درآمد دنبال کرده و نقش‌های مادری و همسری را بزرگ‌ترین مانع برای تحقق اهداف زنان تلقی می‌نمایند. آنان برای برداشتن این موانع از یک‌سوی به تحقیر این نقش‌ها پرداخته و آن‌ها را «در آشپزخانه ماندن» و «کهنه‌شستن» می‌نامند و از سوی دیگر، آن‌چنان اهمیت اشتغال را بالا می‌برند که اگر زنان کار نکنند، گویی هویت انسانی‌شان خدشه‌دار شده است (مهدوی، ۱۳۸۳). در فرآیند چنین نگرش است که نفرت از نقش مادری در ذهنیت جوامع غربی خلق می‌گردد و آن‌ها را مجبور می‌سازد که نقش مادری را از مادر بودن تفکیک نمایند؛ به این صورت که نقش مادری را منحصر به مادران نکرده و آن را به نقش عام اجتماعی تعریف می‌کنند که هربخشی از خانواده و جامعه قسمتی از آن را انجام می‌دهند (نوابی‌نژاد، ۱۳۸۳). تفکیک نقش مادری از مادر بودن، ممکن است در ظاهر راه‌حل مناسب برای حل تعارض نقش‌های مادری و اشتغال زنان به‌شمار آید؛ اما واقعیت این است که چنین تفکیکی، مادر بودن را در مسلخ کشیده و تنظیم مناسبات عاطفی و آرامش در خانواده‌های اسلامی را با مشکلات جدی مواجه می‌سازد.

ب) اشتغال زنان: مدرنیته بر بنیاد اصل سود و سرمایه بنا گردیده و در همین چارچوب،

نظام معنایی انسان‌ها را شکل می‌دهد. اقتصاد بلعنده سرمایه‌داری، ارزش‌های انسانی و اخلاقی بشریت امروز را بلعیده و انسان‌ها را با معیار پول و سرمایه ارزش‌گذاری می‌نماید؛ به این معنا که تمدن جدید بیش از هر تمدن دیگر، پول‌پرست، آزمند، تاجر مسلک و حسابگر می‌باشد. در دنیای معاصر، میان انسان‌ها هیچ رابطه‌ای به جز منافع شخصی عریان و پرداخت نقدی عاری از احساس و عاطفه، باقی نمانده است. روابط شخصی، پیوندهای خانوادگی، عشق، دوستی، علقه‌های همسایگی و اجتماعی، همگی در هجوم بی‌رحمانه منافع شخصی - تجاری، رنگ باخته‌اند و یا به تباهی کشیده شده‌اند (تافلر، ۱۳۸۴: ۵۷). در چنین فضای فرهنگی است که مناسبات اخلاقی در خانواده‌ها نیز تبدیل به مناسبات اقتصادی و تجاری می‌گردد.

در خانواده اقتصادمحور، اقتدار تفسیر اقتصادی می‌یابد و جایگاه‌ها و ارزش‌ها با پول توزین می‌گردند. تأثیر این نگرش بر زن و خانواده بسیار شگرف است (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۵). فرزندان، چه دختر و چه پسر، صرفاً با معیار کسب سرمایه و درآمد جامعه‌پذیر گردیده و آموزش می‌یابند. زنان هویت انسانی، منزلت اجتماعی و اقتدار خود در خانواده را با معیار استقلال اقتصادی؛ یعنی اشتغال و مزدوری در بیرون از منزل فهم می‌نمایند. فاجعه‌آمیزتر از همه این‌که معیارهای مردان برای ازدواج و انتخاب همسر نیز تغییر نموده، ثروت مادی زن، جایگزین اصالت خانوادگی و ملکات اخلاقی او گردیده، اشتغال و درآمدزایی همسر مهم‌تر از نقش همسری و مادری او دانسته می‌شود. در چوکات چنین نگرشی نسبت به خانواده است که خانه‌های غربی تبدیل به لیلیه می‌گردد و خانه‌ها در جوامعی مانند افغانستان، لبریز از تناقض و تنش می‌شوند.

ج) تبدیل شدن خانه به لیلیه: خانواده بر بنیاد اصل نیاز به محبت و صمیمیت شکل گرفته (کری، ۱۳۸۹: ۱۴) و کانونی‌ترین نهادی است که نیازهای عاطفی افراد را تأمین می‌نماید. نیاز به محبت برای سلامتی روانی انسان‌ها مانند رفع گرسنگی و تشنگی برای سلامتی جسمانی آن‌ها است (بارون، ۱۳۸۸: ۳۸۸). رمز اصلی ازدواج‌های ناموفق نیز ناشی از ناکامی زوجین در دست‌یابی به شیوه‌های مؤثر داد و ستد عاطفی می‌باشد (شرفی، ۱۳۸۸: ۵۲). زن در کانون عاطفی خانواده، منبع آرامش (روم/۲۱؛ فرقان/۷۴) و کانون عاطفه (دیلمی، ج ۱، ۱۴۱۲:

۱۸۳) محسوب می‌گردد. با غیبت زن از فضای خانواده، ستون عاطفی خانواده شکسته و به تبع آن، مناسبات منطقی درون خانوادگی مختل می‌شود و ناهنجاری‌های اجتماعی به شدت گسترش می‌یابد. یکی از متفکرین سوئدی برای کنترل ناهنجاری‌های اجتماعی معتقد است که باید خانواده احیا شود و کانون و محور خانواده باید زن باشد تا حیات و زندگی در آن جریان پیدا نماید و این در صورتی امکان‌پذیر می‌گردد که زن دست از اشتغال برداشته و در خانه بماند (مهدوی، ۱۳۸۴). تردیدی نیست که منع کامل زنان از اشتغال، نه منطقی است و نه امکان‌پذیر می‌باشد؛ منتها نباید فراموش نمود که آنچه که در این پژوهش مورد توجه اصلی است، پیامدهای انکار نقش‌های جنسیتی بر زنان و خانواده است و در ضمن می‌خواهد توجه محققین و سیاست‌گذاران را به این مسأله حیاتی و فراموش شده جلب نماید که نباید از موضوع جنسیت، به‌خصوص اشتغال زنان، به‌سادگی گذشت و آینده را به‌دست باد سپرد.

۳-۳. فردگرایی و حقوق محوری

الف) مناسبات طلب‌کارانه: خانواده در فرهنگ قبیله‌ای، مبتنی بر زور و مردسالار می‌باشد و در نگرش اسلامی، دارای هویت اخلاقی معنا گردیده، قوانین و مقررات حقوقی با نگرش اخلاقی تعیین و تعریف می‌گردد. بدین لحاظ، در آموزش‌های حقوقی اسلام، افراد قبل از این که با حقوق خویش آشنا شوند، با حقوق دیگران؛ یعنی وظایف و تکالیف خود در قبال آن‌ها، آشنا می‌گردند؛ اما در فرهنگ فردگرایی مدرن، مسأله کاملاً معکوس تلقی می‌گردد. افراد آموزش می‌بینند که حقوق خود را بدانند تا دیگران حقوق او را ضایع نسازند (زیبایی‌نژاد، ۱۳۸۵). بر بنیاد چنین ترکیب فرهنگی است که جبهه‌بندی‌های شدید منفعت‌جویانه در خانواده‌های سه ضلعی افغانستان شکل می‌گیرد: زن طلب‌کار از مرد می‌گردد؛ مرد، زن را مدیون خویش می‌داند؛ هردو بدهکار فرزندان تلقی گردیده و بچه‌داری هزینه‌های پرضرر تعریف می‌شود. در چنین فضا است که دیگرستیزی و ناهم‌گرایی در درون خانواده شکل گرفته و زندگی خانوادگی بحرانی می‌گردد. در دنیای غرب سعی می‌شود که مطالبات در چارچوب الزامات حقوقی مدیریت گردد؛ اما توقعات در خانواده‌های افغانستانی، بدون مدیریت رها گردیده و به‌شکل بی‌قاعده در حال افزایش و تشدید تنش‌ها می‌باشد.

ب) افزایش منازعات: توقعات بالا و غیرمنطقی، تنش و کشمکش را در متن حیات خانوادگی وارد نموده و باعث می‌گردد که فضای خانواده آکنده از نفرت و کدورت گردد. زن، بدون توجه به محدودیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی مرد، توقع دارد که مطالباتش متناسب با فرهنگ چشم و هم‌چشمی رایج در میان خانواده‌ها تأمین گردد؛ فرزندان با ایجاد فشارهای روانی، سعی دارند که والدین خویش را تسلیم خواسته‌های مدگرایانه و غیرمنطقی خود نمایند و مرد از یکسو توقع دارد که همسر و فرزندان در تأمین مخارج زندگی مشارکت نمایند و یا حداقل به موقعیت سرپرستی او احترام بگذارند و از سوی دیگر، وقتی با توقعات روزافزون و بی‌توجهی آن‌ها مواجه می‌گردد، احساس می‌کند که در زندگی خانوادگی مغبون واقع گردیده است. از چنین خاستگاه است که نارضایتی از زندگی خانوادگی شکل گرفته و پدیده‌های منفور اعمال خشونت، فرزندان فراری، طلاق و جدایی در خانواده‌ها افزایش می‌یابد.

ج) بی‌خانمانی: بی‌خانمانی بر بنیاد اصل نارضایتی از زندگی شکل گرفته و از پیامدهای جدی تنش‌های خانوادگی و طلاق به‌شمار می‌آید. خانواده‌های مادر سرپرست، دختران و پسران ولگرد و فراری، زنان خیابانی و مردان مجرد یا بی‌علاقه به خانواده، از برجسته‌ترین نمودهای بی‌خانمانی در دنیای معاصر می‌باشد. بر مبنای چنین پدیده‌ها است که فضای اجتماعی آلوده به انواع و اقسام ناهنجاری‌ها و کجروی‌های اجتماعی می‌گردد. به نظر می‌رسد که بتوان فسادخیز شدن این پدیده‌ها را با ارجاع به اصل بی‌پدری؛ یعنی فروریختن موقعیت و اقتدار سرپرستی در خانواده قابل فهم نمود. موقعیت پدری کانون اقتدار و مرکزیت اصلی برای تنظیم منطقی مناسبات خانوادگی می‌باشد. پدر تکیه‌گاه اعضای خانواده خویش بوده و به همان میزان که زن خود را متکی به مرد می‌بیند، بچه‌ها بیش‌تر از آن احساس نیاز به حضور پدر می‌نمایند.

«پوپنو»، از محققین خانواده‌گرای آمریکایی، معتقد است که در سراسر آمریکا بعضی از بچه‌ها هر شب در حالی به خواب می‌روند، که نگرانند آیا پدرشان فردا صبح در خانه خواهند بود یا نه؟ بعضی نگرانند که چه اتفاقی برای او خواهد افتاد و بعضی دیگر از خود می‌پرسند

که اصلاً پدرشان کیست؟ در هر کدام از این موارد، بچه‌ها چه چیزی در بارهٔ صداقت، ایثار، مسئولیت‌پذیری شخصی و اعتماد می‌آموزند؟ بنابراین، معنای واقعی انحطاط پدری و ازدواج در آمریکا این است که جامعهٔ ما آرام، بی‌سر و صدا و بی‌وقفه به سوی بی‌راهه پیش رفته است. اگر خواهان جامعه‌ای انسانی‌تر و عادلانه‌تر هستیم، باید از جدایی پدران از خانواده‌های‌شان جلوگیری کنیم (پوپنو، ۱۳۸۸)؛ زیرا پدرداربودن مهم‌ترین عنصر کنترل‌کننده به حساب آمده و نقش بی‌بدیل در رشد اخلاقی و انضباط رفتاری افراد دارد. وقتی بی‌پدری در جوامع فردگرا و حقوق‌محور غربی - که اساساً بر بنیاد بی‌پدری ساخته شده است - دارای چنین پیامدهای وحشت‌ناک باشد، نبودن و یا بدبودن پدر در جوامعی از قبیل افغانستان، که پدر محور حیات خانوادگی و تکیه‌گاه دشواری‌های اجتماعی تلقی می‌گردد، مصدر فجایع پُرشمار خواهد گردید.

بر مبنای مجموع آنچه ذکر گردید، می‌توان گفت رنجش اصلی دنیای مدرن، ناشی از افزایش بی‌پدری است و در جامعهٔ قبایلی، پدیدهٔ «بدپدری»؛ یعنی مردسالاری، منشأ مشکلات محسوب می‌شود. به تعبیر روشن‌تر، در نظام قبیله‌ای، ماهیت انسانی زن، به نفع ماهیت مردانه مصادره گردیده و موقعیت‌های زنانه و حتی اشتغال زنان در محیط بیرون از خانه، در مدار مالکیت مردها معنا می‌یابد. در چوکات فرهنگ مدرن، به بهانهٔ احیای ماهیت انسانی زن، هویت زنانگی او در خدمت هویت مردانه استخدام می‌گردد و با فروریختن موقعیت پدری؛ یعنی نفی مسئولیت‌های مردانه برای تأمین نیازهای معطوف به موقعیت‌های زنانه، زنان تبدیل به جنس مزدور در دنیای مردانه می‌شوند. در نتیجه، تنها راه تنظیم منطقی موقعیت‌های خانوادگی و به تبع آن نقشی‌های جنسیتی در جامعه، التزام به آموزه‌های اسلام؛ یعنی رعایت تفاوت‌های جنسی، نقش‌های جنسیتی و تکلیف‌مداری در پرتو اخلاق و دیگر خواهی اخلاقی می‌باشد.

نتیجه‌گیری

بر مبنای آنچه به‌عنوان چارچوب نظری و کدهای قابل پژوهش در موضوع جنسیت ذکر

گردید، اولاً، در حوزه مطالعات زنان در افغانستان، نباید فراموش نمود که هویت فرهنگی افغانستان چیست؟ جنسیت و نقش‌های جنسیتی بر مبنای هرکدام از ضلع‌های آن، چگونه معنا می‌یابند؟ مهم‌تر از همه این‌که چگونه می‌توان این ضلع‌ها را مدیریت نمود تا بر مبنای آن، منطق شکسته زندگی در کشور ترمیم گردیده و بستر رشد انسانی برای زنان و مردان به‌خوبی تمهید گردد؟ ثانیاً، مجموعه آسیب‌ها و ظرفیت‌های موجود در عینیت زندگی زنان افغانستانی را می‌توان با ارجاع به الگوهای هویتی زنان، تبارشناسی کرد و از این طریق، راجع به ظرفیت‌ها و کاستی‌های نظام فرهنگی موجود در کشور داوری علمی نمود و در نتیجه به این واقعیت نیز واقف گردید که چگونه در تلاقی و تعارض الزامات فرهنگ مردسالار قبیله با اقتضات فرهنگ دموکراتیک مدرن، فضای جامعه انباشته از منازعات و تمایلات مهارگسیخته جنسی گردیده و مناسبات زنان و مردان در محیط خانواده جهنمی می‌شود. ثالثاً، از آن‌جایی که در چوکات فرهنگ قبیله، ماهیت انسانی زن انکار می‌گردد و در بستر فرهنگ مدرن، هویت زنانگی زن نفی می‌شود، پس منطقاً جامعه زنان صرفاً در چارچوب منطق اسلام، فرصت خودیابی و خودشکوفایی را پیدا می‌نمایند.

در حوزه عمل می‌توان گفت از آن‌جایی که فرهنگ قبیله در متن و محور نظام فرهنگی افغانستان قرار داشته و عامل اصلی بدباوری‌های اعتقادی و تبعیض آمیخته با خشونت علیه زنان محسوب می‌شود، باید از تکانه‌های جدی‌ای که امروزه در منش قبیله‌ای به‌وجود آمده است، بیش‌ترین استفاده را به نفع محور قرارگرفتن فرهنگ اسلام نمود و همزمان برای افشای بنیادهای ضد انسانی فرهنگ قبیله و مبانی متعارض با ارزش‌های انسانی فرهنگ مدرن، با جدیت عمل کرد. به‌دلیل این‌که امروزه فضای جامعه انباشته از ترویج و تبلیغ لیبرالیسم فرهنگی است، ضروریست که نکاتی ذیل مورد توجه قرار گیرد: اولاً، لیبرالیسم بر بنیاد فردگرایی که تعقیب می‌کند، نه‌تنها اخلاق جنسی و نهاد خانواده را متلاشی می‌نماید که بر مبنای ارزش‌های مردگرایانه توسعه، زنان را گرفتار رنج‌های مضاعف می‌سازد. ثانیاً، آموزه‌های لیبرالیستی برای جامعه افغانستان قابل پذیرش نیست و به موازات گسترش آن، خشونت در خانواده‌ها گسترش یافته و رنج‌های طاقت‌فرسایی را بر کلیت اعضای خانواده و

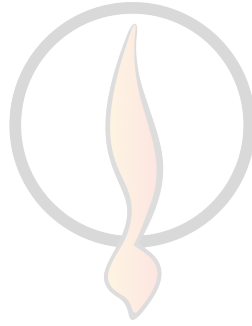
به تبع آن بر کلیت جامعه، تحمیل می‌نماید. ناگفته پیداست که چنین رنج‌هایی را نمی‌توان صرفاً با اعمال قوانین ضد خشونت و پناه‌دادن به زنان و دختران فراری کاهش داد. ثالثاً، ترویج ارزش‌های اسلام از یک‌سوی دارای بیش‌ترین زمینه‌های پذیرش در ذهنیت جامعه افغانستان است و از سوی دیگر، در چارچوب فرهنگ اسلام می‌توان هویت زنانگی را بر بنیاد ماهیت انسانی زن فعال نمود و در پرتو آن، به اخلاقی‌سازی فضای جامعه کمک نمود.

منابع

۱. قرآن کریم
۲. ابن ابی‌فراس، ورام (بی‌تا)، مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، قم: مکتبه فقیه.
۳. بارون، رابرت و دیگران (۱۳۸۸)، روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه یوسف کریمی، تهران: نشر روان.
۴. پاینده، ابوالقاسم (۱۳۸۲)، نهج الفصاحه، مجموعه کلمات قصار حضرت رسول (ص)، تهران: انتشارات دنیای دانش.
۵. تافلر، الوین (۱۳۸۴)، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، تهران: نشر علم.
۶. حر عاملی، محمد ابن الحسن (۱۴۰۹)، تفصیل وسائل الشیعه، قم: مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام.
۷. دیلمی، حسن (۱۴۱۲)، إرشاد القلوب إلى الصواب، قم: انتشارات شریف رضی.
۸. رضی‌الدین، حسن (۱۳۶۵)، مکارم الأخلاق، ترجمه میرباقری، تهران: انتشارات فراهانی.
۹. شرفی، محمدرضا (۱۳۸۸)، خانواده معتدل (آناتومی خانواده)، تهران: انتشارات انجمن اولیا و مربیان.
۱۰. صدوق، محمد ابن علی ابن بابویه (۱۴۱۳)، من لا یحضره الفقیه، ۴ جلد، قم: انتشارات جامعه مدرسین.
۱۱. صدوق، محمد ابن علی ابن بابویه (۱۴۰۰)، أمالی الصدوق، بیروت: انتشارات اعلمی.
۱۲. عنبرسوز، مریم (۱۳۸۹)، زن در ایران باستان، تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
۱۳. فرید، محمدصادق (۱۳۸۸)، درآمدی بر خانواده و خویشاوندی (انسان‌شناسی خانواده و خویشاوندی)، تهران: نشر دانژه.
۱۴. فلسفی، محمدتقی (۱۳۶۸)، الحدیث، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۵. کری، جان (۱۳۸۹)، چگونه به همسر خود عشق بورزیم، ترجمه مینا امیری، تهران: گلپا.
۱۶. نوری، میرزا حسین (۱۴۰۸)، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت: مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام.
۱۷. واعظی، محمدجواد (۱۳۹۰)، وضعیت زن در عصر اسلامی (نیم‌قرن اول هجری)، قم: مؤسسه امام خمینی.

۱. الروی، مک (۱۳۸۴)، روی خط اینترنت: برابری در مقابل آزادی، مجله حوراء (سوم)، ۱۶، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان؛ <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۲. الیزابت فاکس جلووف (۱۳۸۲)، زنان و آینده خانواده (قسمت دوم)، ترجمه دکتر اصغر افتخاری و محمد تراهی، مجله کتاب زنان (ششم)، ۱۷.
۳. ایرز، دیوید جی (۱۳۸۷)، قطعیت شکست؛ انگاره‌ها و تحقق فمینیسم مدرن، ترجمه دکتر محمد افضلی، مجله حوراء (ششم)، ۲۷، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان. <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۴. بی‌نام (۱۳۸۳)، نگاهی گذرا به مبانی و تفاوت‌ها در فقه زنان (۱)، مجله حوراء (اول)، ۱، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان؛ <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۵. تنهایی، ابوالحسن و عالیه شکر بیگی (۱۳۸۷)، جهانی‌شدن، تجددگرایی و خانواده در ایران (گذار یا فروپاشی)، مجله جامعه‌شناسی (پنجم)، ۱۰، <http://www.noormags.com/view/fa/ArticlePage/292428>
۶. زیبایی‌نژاد، محمدرضا (۱۳۸۷)، نگاه ویژه؛ آسیب‌شناسی روابط زوجین، مجله حوراء (ششم): شماره ۲۹، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۷. زیبایی‌نژاد، محمدرضا، (۱۳۸۸)، نگاه ویژه: بازتولید خانواده ایرانی، مجله حوراء (هفتم)، شماره ۳۱، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۸. زیبایی‌نژاد، محمدرضا (۱۳۸۵)، نگاه ویژه؛ خانواده ایرانی؛ تأملات و پرسش‌ها، مجله حوراء (چهارم)، شماره ۱۹، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان. <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۹. زیبایی‌نژاد، محمدرضا (۱۳۸۵)، نگاه ویژه؛ آسیب‌شناسی نگاه به زن و خانواده، مجله حوراء (چهارم)، شماره ۲۰، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۰. پوپنو، دیوید (۱۳۸۸)، دنیایی در نبود پدران، ترجمه مریم رفیعی، مجله حوراء (هفتم)، شماره ۳۵، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان؛ <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۱. راد، پریسا (۱۳۸۷)، پدرسالاری، بن‌بست فمینیست‌ها، مجله حوراء (ششم)، شماره ۲۷، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان. <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۲. سلطانی، مجتبی و شهریار زرشناس (۱۳۷۸)، آسیب‌پذیری فرهنگی زنان، مجله کتاب زنان (دوم)، شماره ۵، <http://www.noormags.com/view/Magazine/ViewPages.aspx?ArticleId=161747>
۱۳. ساروخانی، باقر و مریم رفعت‌جاه (۱۳۸۳)، عوامل جامعه‌شناختی مؤثر در بازتعریف هویت اجتماعی زنان، مجله پژوهش زنان (چهارم)، شماره ۸، <http://www.noormags.com/view/Magazine/ViewPages.aspx?ArticleId=47995>
۱۴. فاضلی، نعمت‌الله (۱۳۸۸)، تحولات خانواده در ایران معاصر: از سنت تا پسانوگرایی، مجله حوراء (هفتم)، شماره ۳۱، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>

۱۵. مهدوی، محمدصادق (۱۳۸۳)، خوانش انتقادی اشتغال زنان، مجله حوراء (دوم)، شماره ۸، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان؛ <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۶. مهدوی، صادق (۱۳۸۴)، آسیب‌شناسی و بایسته‌های خانواده، مجله حوراء (سوم)، شماره ۱۸، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۷. نوابی‌نژاد، شکوه (۱۳۸۳)، خانواده در جهان معاصر (۱)، مجله حوراء (اول)، شماره ۳، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>
۱۸. ویتز، پاول سی (۱۳۸۸)، فروپاشی خانواده: نتایج تحقیقات علوم اجتماعی، ترجمه اصلی عباسی، مجله حوراء (هفتم)، شماره ۳۸، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، <http://www.womenrc.ir/?action=horaw>



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴